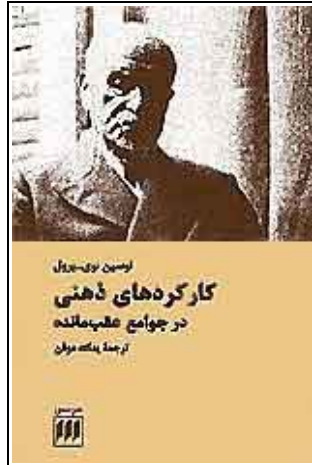


## گزیده هایی از کتاب کارکردهای ذهنی در جوامع عقب مانده

لوسین لوی برول  
ترجمه، یدالله موقن



### ۱-مقدمه: کار کرد های ذهنی در جوامع عقب مانده

آن بازنمایی هایی را که جمعی ۱ می نامیم، چنانچه به منزله یک کل تعریف شوند- بی آنکه وارد جزئیات شویم - با نشانه های زیر مشخص می شوند:

۱- آنها میان همه اعضای یک گروه اجتماعی مفروض مشترک اند و خود را بر تک تک اعضای گروه اجتماعی تحمیل می کنند و برحسب شرایط در آنان احساس احترام، ترس، پرستش و مانند اینها را ایجاد می کنند و از نسلی به نسل دیگر منتقل می شوند.

۲- وجود بازنمایی های جمعی وابسته به فرد نیست، نه این علت که دارای وحدت جمعی هستند که متمایز از افراد تشکیل دهنده گروه اجتماعی است ، بلکه به این سبب که آنها خود را در جنبه هایی عرضه می کنند که نمی توان آنها را با بررسی فرد به منزله فرد تبیین کرد. از این رو بازنمایی های جمعی مانند زبان اند. گرچه زبان فقط در ذهن افرادی که آن را تکلم می کنند وجود دارد، با این وصف، زبان، واقعیت اجتماعی انکارناپذیری است که بر شکل بازنمایی های جمعی استوار است. زبان ادعای خود را بر تک تک افراد تحمیل می کند و پیش از آنکه فرد پا به عرصه هستی گذارد وجود داشته است و پس از او نیز وجود خواهد داشت.

از این امر واقع، نتیجه ای بسیار مهم به دست می آید، نتیجه ای که جامعه شناسان بحق بر آن تاکید ورزیده اند اما مورد توجه انسان شناسان قرار نگرفته است. برای آنکه بتوانیم مکانیسم آن فرایندهایی را درک کنیم که نهادها یا رسوم را (به ویژه در میان اقوام رشد نیافته) مستقر کرده اند باید نخست ذهن خود را از آن پیشداوری آزاد کنیم که معتقد است بازنمایی های جمعی به طور عام و بازنمایی های جمعی اقوام رشد نیافته به طور خاص، از قوانین روان

شناسی ای پیروی می کنند که بر پایه تحلیل شناسنده [ سوژه یا نفس درک کننده] به منزله یک فرد استوار است. بازنمایی های جمعی انسانهای ابتدایی ۲قوانین ویژه خود را دارند و این قوانین را نمی توان با مطالعه «انسان رشد یافته، متمدن و سفیدپوست» کشف کرد. برعکس با مطالعه بازنمایی های جمعی اقوام غیرمتمدن و پیوندهای میان بازنمایی های آنهاست که بی تردید بر تکوین مقولات و اصول منطقی ما پرتوی افکنده می شود. {...}

اگر فقط یک نکته باشد که جامعه شناسی معاصر آن را کاملاً مستقر کرده باشد، همین است که پدیدارهای اجتماعی، قوانین خود را دارند، و این قوانین را هرگز نمی توان با تحلیل فرد به منزله فرد آشکار کرد. در نتیجه هر کوششی که در جهت «تبيين» بازنمایی های جمعی از طریق کارکرد عملیات ذهنی که در فرد مشاهده می شود (مانند تداعی معانی، کاربرد ساده لوحانه نظریه علیت و نظیر اینها) به عمل آید، پیشاپیش محکوم به شکست است. چون بعضی از یافته هایی که برای تبیین مسئله اساسی اند، حذف شده اند، شکست چنین تبیینی حتمی است. شاید ما نیز امید داشته باشیم که از الگوی ذهن فردی که تصور می شود فاقد هر گونه تجربه ای است، استفاده عملی کنیم. چنین ذهنی پدیدارهای طبیعی ای را بازنمایی می کند که درون او و پیرامون او روی می دهند اما آیا ارزشی دارد که بکوشیم روش چنین ذهنی را بازآفرینی کنیم؟ در واقع، هیچ وسیله ای در اختیار نداریم تا از طریق آن بدانیم که یک چنین ذهنی چگونه چیزی خواهد بود. تا آنجا که بتوان به عقب برگشت، در جوامعی که مطالعه کرده ایم، هر اندازه هم ابتدایی باشند، هرگز نمی توانیم ذهنی بیابیم که اجتماعی نشده باشد، به سخن دیگر، ذهنی نمی یابیم که با تعداد بی شماری از بازنمایی های جمعی ارتباط نیافته باشد. این بازنمایی ها از طریق سنت منتقل می شوند ولی منشأشان در تاریکی است.

الگوی ذهن فردی که مطلقاً فاقد هر گونه تجربه ای باشد، همان قدر خیالی است که تصور انسانی پیش از حیات اجتماعی. چنین الگویی، چیزی نیست که بتوان آن را درک کرد و درستی یا نادرستی اش را به اثبات رساند، بلکه فقط فرضیه ای دلخواهی است.

## ۲- بازنمایی های جمعی در ادراک انسانهای ابتدایی و سرشت عرفانی آنها

من فقط به خاطر فقدان اصطلاح مناسب تری، اصطلاح عرفانی را به کار می برم و منظورم از این اصطلاح، عرفان دینی گروه های عارف در کشورهای غربی نیست که عرفان آنها چیزی کاملاً متفاوت است. من واژه عرفانی را در معنای دقیقاً تعریف شده اش به کار می برم و آن را چنین تعریف می کنم که منظور از ذهنیت «عرفانی»، ذهنیتی است که به نیروها و تأثیرات و اعمالی اعتقاد دارد که گرچه آنها را از طریق حواس نمی تواند درک کند اما وجودشان را واقعی می پندارد. به دیگر سخن، واقعیتی که انسانهای ابتدایی را احاطه کرده است خود سرشتی عرفانی (یا جادویی) دارد.

در نظر انسان ابتدایی هیچ پدیده ای نیست که صرفاً پدیده ای فیزیکی باشد، البته به آن معنایی که ما اصطلاح «فیزیکی» را به کار می بریم. موج آب، وزش باد، ریزش باران، یک صوت، یک رنگ و هر پدیده طبیعی دیگری را به آن شکلی که ما آن را درمی یابیم یعنی این پدیده ها را به صورت ترکیب حرکاتی که نسبت مشخص و معینی با حرکات پیش و حرکات پس از خود دارند انسان ابتدایی درک نمی کند.

در حقیقت اندامهای ادراک او تغییر مکان جسمی را همانند ما درک می کند، مثلاً ذهن انسان ابتدایی طبق تجربه های پیشین خود اشیای مشابه را به آسانی تشخیص می دهد. خلاصه کلام آنکه همه فرایندهای فیزیولوژیکی و روان

شناختی ادراک در او همانند ما صورت می گیرند، اما نتیجه این فرآیندها بی درنگ در هاله ای از آگاهی پیچیده قرار می گیرد که این آگاهی زیر سلطه بازنمایی های جمعی است. انسانهای ابتدایی با چشمانی همانند چشمان ما به جهان می نگرند ، اما ذهن آنان جهان را همانند ذهن ما درک نمی کند. می توان گفت که ادراک آنان از هسته ای تشکیل شده است که پیرامون آن را لایه ای از بازنمایی ها فرا گرفته است که غلظت متغیری دارند. این بازنمایی ها منشأ اجتماعی دارند. اما این تشبیه ، خام و نادقیق است، زیرا انسان ابتدایی هیچ احساسی از چنین هسته و لایه پیرامونی آن ندارد. این ما هستیم که این دو را از هم جدا می کنیم زیرا ما براساس عادات ذهنی مان نمی توانیم امور را بدون کمک گرفتن از چنین تقسیم بندیهای درک کنیم. در ذهن انسان ابتدایی کلاف پیچیده بازنمایی ها را نمی توان از هم گشود و آنها را از یکدیگر تفکیک کرد.

تفاوت بارزی که میان ذهنیت ابتدایی و ذهنیت ما وجود دارد خود را حتی در ادراک عادی یا ادراک حسی ساده ترین اشیاء نشان می دهد. ادراک انسان ابتدایی از آن رو اساساً عرفانی است چون سرشت بازنمایی های جمعی اش ، که بخش مدغم هر ادراکی را تشکیل می دهند، عرفانی است. اما بازنمایی های جمعی ما ، لااقل در مورد بیشتر چیزهایی که ما را احاطه کرده اند دیگر سرشتی عرفانی ندارند.

هیچ چیز در ادراک آنان و ادراک ما همانند نیست. برای کسانی چون ما، یعنی کسانی که به زبانی آشنای با ما سخن می گویند، ورود به شیوه تفکر انسانهای ابتدایی دشواری رفع ناشدنی وجود دارد. هر چه بیشتر در میان آنان به سر بریم، بیشتر به شیوه تفکر ذهنی شان نزدیک می شویم ولی در عین حال بیشتر متوجه می شویم که چگونه غیرممکن است که کاملاً همانند آنان بیندیشیم.

صحیح نیست که بر این باور باشیم، همچنان که اغلب بر این باورند، که انسانهای ابتدایی نیروهای مرموز، خواص جادویی، نوعی روح یا نوعی اصل حیات را به همه آن اشیایی مرتبط می سازند که به نوعی ، حواس آنان را متأثر می کنند یا تخلیشان را برمی انگیزند، و از این رو ادراکهای آنان با اعتقادات روح انگاری اشباع شده اند. در اینجا مسئله مرتبط ساختن یا تداعی کردن نیست . خواص عرفانی که با آنها اشیاء و موجودات اشباع می شوند، جزء جدایی ناپذیر بازنمایی هایی را تشکیل می دهند که از طریق آنها، انسان ابتدایی اشیا و موجودات را به صورت یک کل ترکیبی می بیند. فقط در مرحله متاخرتری از تکامل اجتماعی است که آنچه را پدیده طبیعی می نامیم به این گرایش پیدا می کند که محتوای صرف آگاهی شود، یعنی از آن عناصری که تصور می شود جنبه اعتقادی و سرانجام خرافی دارند پیراسته گردد. اما تا وقتی این «تفکیک» صورت نگرفته، ادراک به صورت یک کل نامتمایز باقی می ماند. شاید بتوان ادراک را در این مرحله «چندترکیبی» (polysynthetic) نامید، مانند آن واژه هایی که در زبانهای اقوام ابتدایی وجود دارند.

به همین شیوه ما هر کجا پرسش خود را در قالب چنین عباراتی مطرح کنیم که : «ذهن انسان ابتدایی چگونه این یا آن پدیده طبیعی را توضیح می دهد» خود را در بن بست می یابیم. ارائه پرسش به این شکل، فرضیه کاذبی را به ذهن القاء می کند. به این معنی که پنداشته ایم که ذهن انسان ابتدایی پدیده ها را مانند ذهن خود ما در می یابد. ما تصور می کنیم که انسان ابتدایی اموری مانند: خواب ، رویا، بیماری، مرگ، طلوع و غروب کرات آسمانی ، باران، تندر و غیره را به سادگی درک می کند و سپس ذهنش بر پایه اصل علیت برانگیخته می شود و می کوشد تا برای این پدیده ها علتی بیابد. اما در ذهنیت اقوام رشد نیافته پدیده های طبیعی به آن صورتی که ما از این اصطلاح می فهمیم وجود ندارند. ذهنیت آنان نیازی ندارد که در جستجوی توضیحی برای پدیده های طبیعی باشد زیرا توضیح پدیده ها در عناصر عرفانی بازنمایی های جمعی آنان قرار دارد. بنابراین پرسشهایی از این نوع را باید وارونه کرد. آنچه باید جستجو کنیم آن فرآیند منطقی نیست که به تفسیر پدیده ها می انجامد، زیرا ذهنیت ابتدایی هرگز پدیده

ها را متمایز از تفسیرشان درک نمی کند ما باید در پی این باشیم که بفهمیم چگونه پدیده ها از پیلای که در آن گرفتارند به تدریج رها می شوند و این امکان به وجود می آید که آنها به طور جدا و متمایز درک گردند و چگونه آن چیزی که در آغاز بخشی مدغم و جدایی ناپذیر از آن پیلای بود می تواند بعداً از آن جدا گردد و «تبیین» پدیده ها شود.

نقش بسیار برجسته ای که بازنمایی های جمعی در ادراکهای انسانهای ابتدایی دارند فقط به این منحصر نمی شود که به ادراکهایشان خصلتی عرفانی بدهند. همین علت پی آمد دیگری نیز دارد، بدین معنی که سمت گیری این ادراکها متفاوت با سمت گیری ادراکهای ما است. بر اثر همین تفاوت در سمت گیری، ادراکهای ما بعضی داده ها را نگاه می دارند و برخی را دور می ریزد، عامل اصلی تعیین کننده در این فرایند گزینش و ریزش، مقدار اطمینانی است که می توانیم بر تکرار تغییرناپذیر پدیدارها در شرایط داده شده داشته باشیم.

همین پذیرش و ریزش داده های ارائه شده است که منجر به حداکثر اعتبار «عینی» [ در مورد شناخت پدیدارها] می شود که بر اثر آن، هر چیزی که از دیدگاه این «عینیت» امری صرفاً عارضی و متعلق به قلمرو پیش داورها باشد حذف می شود. از این دیدگاه نیز انسانهای ابتدایی امور را مانند ما درک نمی کنند. در موارد معینی که علائق عملی مستقیمی برای انسانهای ابتدایی مطرح است بی شک توجه خاصی بدانها نشان می دهند و اغلب تفاوتهایی را کشف می کنند که در تأثرات حسی خیلی شبیه به هم هستند و در تشخیص نشانه ها و علائم خارجی اشیا یا پدیده هایی که معاش شان و حتی بقایشان به آنها وابسته اند مهارت دارند. (در این باره می توان فراسط بومیان استرالیا را در پیدا کردن و نیز سود بردن از شبنمی که شب هنگام فرو می افتد و نمونه هایی مانند آن را ذکر کرد.)

اما چنانچه این نوع ادراکهای ظریف را که حاصل آموزش و به یاد سپاری است کنار بگذاریم، درخواهیم یافت که نیروی ادراکی انسانهای ابتدایی به جای آنکه متمایل به این باشد که آن چیزی را مردود اعلام کند که سبب نقصان عینیت می شود، بر عکس، بر خواص عرفانی و نیروهای اسرارآمیز موجودات و پدیده ها تأکید می ورزد و به این ترتیب به سوی آن عواملی سمت گیری می کند که به نظر ما اموری ذهنی یا وهمی اند، ولی در نظر انسانهای ابتدایی این توهمات همان قدر واقعی اند که دیگر چیزها. همین خصلت ادراکهایشان، آنان را توانا می سازد که برای بعضی پدیده ها علتی بیان کنند اما چنانچه برای «تبیین» این توانایی به فرایندهای ذهنی و منطقی فردی متوسل شویم، راه درستی نیپیموده ایم.

این حقیقت شناخته شده ای است که انسانهای ابتدایی، حتی اگر اعضای جوامعی نسبتاً پیشرفته باشند، تشابه های مصنوعی را چه به صورت مجسمه باشد چه حکاکی یا نقاشی، واقعی می پندارند. مثلاً تصویر شخص به همان واقعی خود شخص است.

ادراک ما به سوی یک واقعیت عینی، و فقط همین یک واقعیت، سمت گیری شده است. در این سمت گیری همه آن اموری که صرفاً اهمیتی ذهنی دارند حذف می شوند. ما نمی فهمیم که چگونه هر چیزی که در رویا دیده می شود می تواند هم سطح آن چیزی قرار بگیرد که در حالت بیداری می بینیم، و اگر چنین چیزی رخ دهد ناچاریم بپذیریم که این وضع، نتیجه توهم روان شناختی بسیار قوی ای است.

اما در نظر انسانهای ابتدایی چنین تقابلی شدیدی میان ادراک در بیداری و ادراک در رویا وجود ندارد. ادراک آنان به شیوه دیگری سمت گیری شده است و در این شیوه آنچه را ما واقعیت عینی می نامیم آمیخته با عناصر عرفانی و ادراک ناشدنی است که ما امروزه آنها را امور ذهنی می نامیم. این عناصر عرفانی و ادراک ناشدنی حتی شیوه درک آنان را از واقعیت تنظیم می کند. این شیوه ادراک، در حقیقت، خود بسیار نزدیک به رویا است. و اگر ترجیح می دهیم که طور دیگری مطلب را بیان کنیم می توانیم بگوییم که رویای آنان، ادراکی است همانند دیگر ادراکهایشان. ادراک آنان [ اعم از ادراک در رویا یا ادراک در بیداری ] معجونی است که عناصر یکسانی در هر دو وارد می شوند و این عناصر یکسان، احساسات یکسانی را برمی انگیزند و حتی آنان را به عمل وای می دارند. بنابراین سرخ پوستی که خوابی دیده است و وجود خود را بر سر حقیقت این خواب به مخاطره می اندازد از تفاوت میان ادراکی که در رویا داشته با ادراک مشابه اش که احتمالاً در بیداری دریافت می کند غافل نیست، اما چون ادراک او هم در بیداری و هم در رویا عرفانی است، بنابراین تفاوت میان این دو نوع ادراک برایش چندان معنایی ندارد. ما واقعیت عینی ادراک را با اعتبارش می سنجیم، اما از نظر انسان ابتدایی چنین سنجشی فقط امری فرعی یا حتی بی ارزش است. آنچه در نظر ما ادراک است همان چیزی نیست که در نظر انسان ابتدایی است.

از نظر او ادراک مرتبط با ارواح، نفسها و قدرتهای نامرئی و ناملموس و اسرارآمیز است که از همه سو او را احاطه کرده اند و سرنوشت او وابسته به آنها است؛ و آنها در آگاهی اش عظیمتر از عناصر ثابت و ملموس و مرئی بازنمایی هایش نمودار می شوند. بنابراین انسان ابتدایی دلیلی ندارد که رویا را بی ارزش بداند و آن را بازنمایی [ یا انگاره ای ] ذهنی و مشکوک به شمار آورد و به صدق آن اعتمادی نداشته باشد. در نظر او رویا شکل نازل و وهمی ادراک نیست بلکه برعکس، رویا شکل عالی تر ادراک است، چون در آن، عناصر مادی و ملموس کمترند و ارتباط با ارواح و نیروهای نامرئی مستقیم تر و کامل تر صورت می گیرد.

علت اطمینانی که انسان ابتدایی به صدق رویاهای خود دارد همین است، این اطمینان لااقل به همان اندازه اطمینانی است که او به ادراکهای معمولی خود دارد. همین مطلب این علت را توضیح می دهد که چرا انسان ابتدایی جویای وسایل تحقق رویاهایی است که جنبه وحیانی دارند. مثلاً سرخ پوستان آمریکای شمالی خواهان طریقه ای هستند که صدق و اعتبار رویاها را تضمین کند. از این رو مرد جوانی که به سن تحلیف رسیده باید تلاش کند تا در رویا آن جانوری را ببیند که فرشته نگهبان و توتم شخصی اوست. او باید با رعایت بعضی منهیات، خود را برای این منظور آماده کند.

نخست او باید با ایمپی یا شستشوی با بخار خود را پاک [یا تطهیر] کند و برای سه روز روزه بگیرد. سراسر این مدت او باید از زن و اجتماع دوری جوید و در انزوا به سر برد و منهیات را رعایت کند و از هر جهت بکوشد تا به قدر کافی پاک و طاهر بماند تا از خدایی که فرا می خواند به او وحی برسد. «(.) سپس او خود را مورد شکنجه های گوناگون قرار می دهد. «تا اینکه خدایان اشراق یا وحی ای رابه او ارزانی دارند»

این نمونه نیز علت احترام و حرمتی را توضیح می دهد که برای رویابینان، غیبگویان و پیامبران و حتی گاهی اوقات برای دیوانگان (Lunatic) قائل اند. زیرا اینان قدرت خاصی برای ارتباط با واقعیت نامرئی دارند یعنی این امتیاز را به آنان نسبت می دهند که برای ایجاد ارتباط با امور نامرئی ادراک خاصی دارند. همه این حقایق کاملاً شناخته شده ، به طور طبیعی ، از سمت گیری بازنمایی های جمعی ناشی می شوند. این بازنمایی ها بر جوامع ابتدایی سلطه

دارند و سرشتی عرفانی دارند که این سرشت عرفانی هم به جهان واقعی که «انسان وحشی» در آن به سر می برد سرایت می کند و هم به ادراک او از آن.

بیشتر تفاوت‌های میان ادراک انسان ابتدایی با ادراک خود ما از همین خصلت عرفانی ناشی می شوند.

بنابراین انسان ابتدایی در محیطی از موجودات و اشیاء به سر می برد و عمل می کند که همه آنها علاوه بر خواصی که ما می دانیم، خواص عرفانی نیز دارند. او واقعیت عینی موجودات و اشیاء را با واقعیت دیگری درهم می آمیزد. او احساس می کند که موجودات ادراک ناشدنی بی شماری او را احاطه کرده اند و آنها همیشه نامرئی هستند و همیشه نیز ترسناک. اغلب، ارواح مردگان در پیرامون او پرسه می زنند و همیشه هزاران روح اشخاص کم و بیش آشنا او را احاطه کرده اند.

لااقل اعتقاد اخیر را تعداد زیادی از پژوهشگران و انسان شناسان کوشیده اند تا با به کارگیری اصطلاحات روح انگاری [آنی میسم] توضیح دهند. فریزر نمونه های بسیاری را در این باره گردآوری کرده که متمایل به این است که نشان دهد این عقیده در میان همه اقوام رشد نیافته در سراسر گیتی رایج است.

آیا ضروری است که برخی از این نمونه ها را نقل کنیم؟

«تخیل اورائون هراسان در جهان اشباح سیر می کند. هر صخره، هر جاده، هر رودخانه و هر بیشه زاری خانه اشباح است» و گاهی اوقات نیز خانه «ارواح خبیث». کادارها مانند سانتال ها، مونداهها و اورائون های شوتا - ناگپور معتقدند که آنان را انبوهی از قدرتهای نامرئی احاطه کرده اند که بعضی از آنها پنداشته می شوند که ارواح نیاکان مرده شان باشند، در حالی که دیگر قدرتهای نامرئی به نظر می رسند که تجسم چیز مشخصی نباشد و فقط معنای مبهم امور اسرارآمیز و غریب را برسانند که تپه ها و نهرها و جنگلها در تخیل انسان وحشی ایجاد می کنند. (...)

نامهای این قدرتهای نامرئی، گروهی است و صفاتشان به دشواری دانسته می شود.

**پانویس ها:**

۱- collective representations

۲ - اصطلاح «انسان ابتدایی» گرچه واژه مناسبی نیست ولی به واسطه رایج بودن آن، چاره ای از کاربرد آن نیست. ما اصطلاح «انسانهای ابتدایی» را به معنی اعضای ابتدایی ترین جوامعی که می شناسیم به کار می بریم.